

الگوهای تاریخی انکار هویت انسانی زنان

دکتر محمود مسانلی

پرسش‌ها: چرا همواره اشکال مختلف ظلم و ستم نسبت به زنان روا شده، و هنوز هم در جوامع غیر دمکراتیک، بویژه جوامع اسلامی، این ظلم تاریخی هنوز توجیه شده و اعمال می‌شود؟ از چه زمانی و تحت چه شرایطی رابطه نابرابر و ظالمانه میان مردان و زنان ایجاد شده است؟ چه سیستم‌های اعتقادی این نابرابری ظالمانه را تعمیق بخشیده است؟ چرا حتی متفکران اجتماعی هم به استقرار و عادی جلوه‌گر ساختن این نابرابری عمیق و غیر انسانی کمک کرده‌اند؟ آیا این الگوهای بیدادگری با نظام‌های طبقاتی هم ارتباطی داشته است؟ و چرا حتی بعد از رهایی بخشی زنان از سلطه مردسالاری، باز هم زنان به ایزاری برای اشکال ناپیدای بیدادگری در جهان به ظاهر مدرن تبدیل شدند؟

طرح موضوع

ظلم کردن، به معنی عام کلمه یعنی استفاده خودخواهانه و ناعادلانه از اقتدار، قانون‌های موجود، و یا نیروی فیزیکی برای جلوگیری از آزادی یا برابری دیگران. سرکوب تاریخی زنان یکی از بیرحمانه‌ترین و غیر انسانی‌ترین مصادیق ظلم و بی‌عدالتی است. اما ظلم در این نوشتار کوتاه اینجا معنی عمیقتری دارد زیرا در برگزیده اقداماتی است که به عمق اعتقادات مردم عادی راه یافته و با تسخیر نیروی اندیشه آنان، موجبات اقداماتی برای پایین نگه داشتن ارزش زنان و مقام اجتماعی آن، و در نتیجه انکار هویت انسانی آنان را باعث می‌شود. در پرتو این نوع اعتقادات غلط و غیر انسانی، ظلم و ستم در همه ادوار تاریخ بشری نسبت به زنان روا و همواره توجیه و امری کاملاً طبیعی و عادی تلقی شده است. در حقیقت نگرش‌های مردسالارانه، همانند نظامی استبدادی و تمامیت‌خواه، همواره مانع از برخورداری زنان از حقوق ذاتی خویش برای بیان هویت زنانه خود به عنوان جنسی متفاوت از مردان بوده است.

سرکوب حقوق و آزادی‌های زنان از زاویه دید دیگری نیز چهره ظلم و بی‌عدالتی نسبت به آنان را نیز نشان می‌دهد. هرگاه هویت انسانی دیگران به صرف اینکه مانند و مشابه گروه حکم نیستند نادیده انگاشته شده، به رسمیت شناخته نشود، و در نتیجه سرکوب شود، این امر بارزترین و شنیدنی‌ترین شکل بی‌عدالتی و ظلم است را نشان می‌دهد زیرا که چیزی مگر سرکوب حیات و کرامت انسانی نمی‌باشد. این بحث مفهوم عدالت را از مسیر سنتی و کلیشه‌ای و فاقد معنی کلمه خارج ساخته، و آنرا در مسیر ضرورت انکار ناپذیر شناسایی برابری تفاوت‌های جنسی، نژادی، زبانی، قومی، و یا مذهبی قرار می‌دهد. شناسایی برابری تفاوت‌های هویتی امروزه یکی از مهمترین و مورد نیازترین نگرش‌ها در تعریف و اجرای عدالت اجتماعی می‌باشد. در ارتباط با این نیاز حیاتی دنیای امروز، مجموعه‌ای از قواعد حقوق بشری به وجود آمده‌اند که همگی بر ضرورت شناسایی رسمی و قانونی برابری تفاوت‌های جنسیتی زنان با مردان تاکید داشته و اعضای جامعه بین‌المللی را نسبت به احترام به آنها، و نیز اجرای این ضرورت انکار ناپذیر متعهد می‌سازند. از جمله مهمترین این قواعد حقوق بشری، مقاله‌نامه بین‌المللی منع همه اشکال تبعیض علیه زنان مصوب ۱۸ دسامبر سال ۱۹۷۹ توسط مجمع عمومی سازمان ملل متحد می‌باشد.¹

مقاله‌نامه مذکور در مقدمه اذعان می‌دارد که علی‌رغم همه پیشرفت‌هایی که در حیطه حقوق بشر به دست آمده است، زنان همچنان از رنج عظیم و عمیق نابرابری در عذاب هستند. برای مقابله با این اشکال ستم نسبت به زنان، مقاله‌نامه دولت‌های طرف مقاله‌نامه را برای انجام اقداماتی برای رفع تبعیض و دستیابی به برابری زنان متعهد می‌سازد. این تعهد شامل اقداماتی است که نه تنها مانع از شکل‌گیری قوانین تبعیض‌آمیز نسبت به زنان می‌شود، خارج از حوزه قوانین نیز اقداماتی را برای جلوگیری از آداب و رسوم، و همچنین رویه‌هایی که تبعیض علیه زنان در وجود دارد، انجام می‌دهد.

لازم به یادآوری است که انکار هویت زنان به عنوان آفریدگانی برابر با مردان در همه جوامع و در همه طول تاریخ وجود داشته است. علت اصلی این بی‌عدالتی را باید در نگرش‌های مردسالارانه‌ای جستجو کرد که اساساً مرد را خداوندگار خانواده و حیات آن و حتی در مقام حق مالکیت داشتن بر هستن فیزیکی و روحی و معنوی زنان می‌داند. به عنوان مثال، در دمکراسی‌های یونانی، زنان از ابتدایی‌ترین حقوق خود محروم بودند. آنان نمی‌توانستند از حق حاکمیت

اراده خویش برخوردار بوده و یا در اداره زندگی خانوادگی و همچنین اجتماعی کوچکترین مشارکتی داشته باشند. جمهوری رومی نیز، هرچند بر حقوق همه مردم اتکا داشت، هرگز نتوانست تغییراتی در این نگرش و رویه های مردسالارانه ایجاد کند. اساساً به دلیل همان نگرش مردسالارانه، زنان به عنوان مردم صاحب حق به حساب نمی آمدند. هم در یونان و هم در روم، رفت و آمد زنان در ملاء عام با محدودیت های جدی همراه بود، همانگونه که در نظام طالبانی اسلامی هنوز این رویه های غیرانسانی به زنان اعمال می شود. متأسفانه نهاد مذهب، شامل یهودیت سنتی، و از همه غیر انسانی تر در مذهب اسلام، اعمال محدودیت به توانایی و حق زنان برای بیان ویژگی های زنانه انسانی خویش، شرایط را ستم گرایانه تر ساخته و یکی زشت ترین چهره های اعتقادات بی رحمانه و غیر انسانی را ترسیم کرده است. دوگانگی میان نظریه و رویه های مذهبی اجتماعی نیز ریشه های این نوع ستم را به زشت ترین اشکال انکار هویت زنان پیوند داده است. در حقیقت، در حالی که شعار "از دامن زن مرد به معراج می رود"، "بهشت زیر پای مادران است"، و یا داعیه "برابری همه آفریدگان و همچنین برتری بر اساس فضایل و تقوی"، در سراسر اندیشه ها و باورهای عامیانه جهان اسلام طنین انداز می شود، زنان از ساده ترین و ابتدایی ترین حقوق خود محروم می باشند. از یک سو زنان را اشرف مخلوقات می دانند، و از دیگر سو، و در تضادی ماهیتی و ذاتی با همین شعارها و نظریه ها، زنان به پایین درجه مقام اجتماعی تنزل داده شده و هویت انسانی آنان انکار می شود.

علل و چرایی انکار هویت زنان

نظریه های فمینیستی، و سپس دیدگاه های موسوم به برابری جنسیتی، هرکدام سعی کرده اند اینگونه پرسش ها را از زاویه دید خاص خود مورد توجه قرار داده و پاسخ گویند. آنها بطور عمده کوشیده اند توضیح دهند که نابرابری های موجود همه ساختارهایی اجتماعی هستند که در طول تاریخ به وجود آمده اند. این ساختارها، خواه ذهنی و خواه عینی اجتماعی، در ذات خود بی پایه و اساس بوده و از هر نوع ارزش و معنی تهی می باشند. بنابراین باید ساختارهایی اجتماعی را جانشین آنها ساخت که مقام زن را نه تنها به عنوان آفریدگاری مشابه و برابری با مردان برقرار سازد، بلکه با اعطای حقوق ویژه به زنان در جهت ترمیم بی عدالتی تاریخی و سرکوب هویت زنانه آنان اقدام کند. از این نقطه نظر، ارتقای مقام زن از یکسو بیانگر پایان بخشیدن به باورهای نادرست و رویه های ستم گرایانه است، یعنی اقدامی برای عدالت ترمیمی است. از دیگر سو ارتقای مقام زن و به رسمیت شناختن حقوق زنان به عنوان حقوق بشر، نیازی ضروری برای استقرار عدالت اجتماعی است که موجب آن همه زنان می توانند در سعادت و بهروزی جامعه سهیم شوند. اما بیان این آرمانها از سوی نظریه های فمینیستی و برابری جنسیتی به اشکال مختلفی بیان شده اند.

در حقیقت، هرچند که این نظریه ها بطور عمده بر نابرابری جنسیتی تمرکز دارند، و همگی اتفاق نظر دارند که موقعیت و تجربه زنان در موقعیت های اجتماعی نه تنها کم ارزش تلقی شده است، بلکه آنها را به دلیل همان الگوهای ستم تاریخی در مقامی فروتر و نابرابر با مردان قرار داده است. فمینیست های لیبرال اینگونه استدلال را ارائه داده و توضیح می دهند که هرچند زنان دارای ظرفیت و استعدادی برابر با مردان در عاملیت انسانی و اخلاقی خود هستند، نظام های مردسالارانه با ایجاد تقسیم کار جنسیتی، از لحاظ تاریخی آنها را از برخورداری از هر نوع فرصت بیان خویش محروم ساخته است. در حقیقت، با جهت دادن نقش زنان به حوزه خصوصی خانواده و حذف آنها از مشارکت کامل در زندگی اجتماعی، آنها را از حقوق ذاتی خود محروم ساخته است. بنابراین فمینیست های لیبرال می کوشند تا زنان را از این الگوی ستم تاریخی رها سازند تا بتوانند با بازسازی ساختارهای اجتماعی، ذهنی و عینی، برابری کامل میان زنان و مردان را برقرار نمایند. همه اقدامات حقوق بشری در جهت حمایت از برابری حقوق زنان با مردان در نهادهای بین المللی از این نظریه های فمینیستی لیبرال سرچشمه می گیرند.

نظریه های فمینیستی مارکسیستی بر این باور هستند که ستم و نابرابری بر زنان نتیجه غیرقابل اجتناب و بلافصل سرمایه داری، مردسالاری و نژادپرستی است. به عنوان مثال، نظریه های فمینیستی سوسیالیست که پیرو اعتقادات کارل مارکس و فردریش انگلس هستند، با توضیح استثمار طبقه کارگر به عنوان بازتاب نظام سرمایه داری، آنرا علاوه بر ساختارهای طبقاتی سلطه به جنسیت نیز تعمیم می بخشند. یکی از راه هایی که این نوع ستم تاریخی ساختاری بر زنان، به ویژه جایگاه اقتصادی آن، را در جامعه توجیه کرده است، همانا سلطه مردانه بر منابع و روابط تولیدی بوده است. سلطه انحصاری بر این منابع و روابط تولیدی، و همچنین قواعد توضیح دهنده آنها، نه تنها تضادهای طبقاتی را تولید و موجه جلوه داده و آنها را قانونی ساخته است، بلکه، و مهمتر از آن، به مردان قدرتی فراتر از زنان اعطا کرده است. این نابرابری ساختاری

را می توان به عنوان مثال در شکاف دستمزد جنسیتی مشاهده کرد که به مردان معمولاً برای کار مشابه بیشتر از زنان درآمد و یا امتیاز اعطا می کند. در تقسیم سازمان اجتماعی نیز پست های مدیریتی عمدتاً در اختیار مردان قرار دارد. اینگونه نظریه های سوسیالیستی می کوشند با توضیح ستم و نابرابری در میان متغیرهای مختلفی از جمله طبقه، جنسیت، نژاد، قومیت و یا سن، ضرورت تغییرات بنیادین در ساختارهای اجتماعی را لازمه استقرار عدالت اجتماعی معرفی نمایند.

فمینیسم رادیکال نابرابری میان زن و مرد و علل آنرا به سیستم ها تقسیم کننده حقوق اجتماعی، امتیازات و و جایگاه های متفاوت میان زن و مرد، و ساختارهای ذهنی توضیح دهنده آنها بر اساس معیارهای جنسی مربوط ساخته، و در نتیجه نادیده گرفتن هویت زنانه و سرکوب زنان را ضرورت اعطای امتیازات ویژه به مردان می دانند. به نظر اینان، همه زنان ستم و ظلم مردسالارانه را به یک شکل تجربه نمی کنند. در نتیجه، همه فاکتورهای درگیر در انکار هویت و سرکوب زنان و دختران، به رنگین پوستان و سایر گروه های به حاشیه رانده شده نیز تعمیم می دهند. در این شرایط زنان رنگین پوست رنج عمیقتری نسبت به زنان سفیدپوست را تجربه می کنند. در پاسخ به این اشکال تبعیض نسبت به زنان، این نظریه های فمینیستی سازمان سیاسی و اجتماعی موجود را که ماهیتاً مردسالارانه است به چالش می کشند. اینان تمایل دارند نسبت به کنش های سیاسی معطوف به برابری حقوق زنان با مردان در اینگونه نظام های مسلط بدبین باشند. به نظر آنها تغییر نگرش های فرهنگی و پیش فرض های مربوط به آن تنها راه موثر برای مقابله با مردسالاری و ساختارهای سلسله مراتبی می باشد. بنابراین برخلاف نظریه های فمینیستی لیبرال، و حتی مارکسیستی، اینان از محدودیتهای نهفته در تلاش برای تعادل در سیستم اجتماعی برای ایجاد برابری عبور کرده، و تغییر بنیادین نگرش های فرهنگی و قوانین اجتماعی را تنها راه حل نابرابری های موجود می دانند. اینان بیشتر با مردسالاری به عنوان سیستم سلطه مقابله کرده و از مردان درخواست می کنند مفاهیم نادرست مربوط به مرد بودن را برای برابری میان زنان و مردان به چالش بکشند.

اینگونه نظریه های فمینیستی توسط نگرش های پسا-استعماری زنان در کشورهای در حال توسعه به چالش کشیده شده اند. به نظر اینان، نگرش غربی ساختارهای اجتماعی در درون خود گفتمانی براساس "ما" فراتر از مقابل "شما" فروترها بوجود آورده است. این برتری شامل نگرش های فمینیستی می شود که خود را نماینده همه زنان جهان می دانند و نگرش غرب گرایانه انحصاری خود را به دیگران نیز می خواهد تحمیل نمایند. در حالیکه معضلات و الگوهای تاریخی ستم بر زنان در جوامع در حال توسعه با جوامع توسعه یافته غربی متفاوت می باشد. بنابراین کلیشه های فمینیستی برآمده از غرب را نمی توان به عنوان الگویی چاره ساز برای مقابله با ستم های تاریخی زنان جوامع غیر عربی بکار برد. بنابراین فمینیست پسا-استعماری در پی به چالش کشیدن میراث استعمار در کنشگری اجتماعی و سیاسی و رهایی بخشی فمینیستی است. اینان می خواهند فعالیت های رهایی بخشی زنان از ستم های مردسالاری را استعمارزدایی کنند. به این طریق این گروه از نگرش های فمینیستی با تفسیر تجربیات زندگی روزمره خود از چشم اندازی پسا-استعماری است، می خواهند تجربه های سفیدپوست و غرب-محور را از مسیر مبارزاتی خود خارج سازند تا بتوانند رهایی بخشی واقعی زنان را عملی سازند.

به عنوان جمع بندی، در حالیکه ستم های تاریخی زنان در همه شرایط و در همه جای جهان مشاهده می شود، علل و الگوهای آن متفاوت بوده است. به همین دلیل پایان بخشیدن به این الگوها نیز نظریه های و سازو کارهای متناسب را اجتناب ناپذیر می سازد. اما علی رغم این تفاوتها، می توان وجوه مشترکی را در میان این نظریه ها یافت. مهمترین این وجوه مشترک همان قواعد بین المللی حقوق بشری در خصوص ضرورت رفع تبعیض از زنان می باشند. این قواعد برآمده از تلاشهای رهایی بخش لیبرال می توانند پایه و معیاری برای تعریف راهکارهای رهایی زنان تعریف نمایند. علاوه بر این، اینگونه قواعد مورد قبول جامعه جهانی قرار گرفته و به شکل قانونگذاری بین المللی در آمده اند که دولتها باید خود را به آن متعهد سازند. بنابراین می توان با تکیه بر اینگونه قواعد بین المللی حقوق بشر، سازو کارهای متناسب با مبارزه با ستم های تاریخی در جوامع مختلف را تعریف کرده و عملیاتی ساخت.

¹ Convention on the Elimination of All Forms of Discrimination against Women Adopted and opened for signature, ratification and accession by General Assembly resolution 34/180 of 18 December 1979 entry into force 3 September 1981, in accordance with article 27(1). The Islamic republic of Iran has not signed the convention.